

تعمیرات نو در فرهنگ جهان معاصر

در گذشته کلماتی بود که دست کم برای بیشتر افرادی که متعلق به یک گروه معین اجتماعی بودند مفهوم روشنی داشت . اما با وجود گسترش بی سابقه وسایل ارتباطی زمان ما وامکانات بی سابقه‌ای که برای پیدایش یک زبان مشترک بوجود آمده است بسیاری از این کلمات بوجود آمده است بسیاری از این کلمات آنچنان زیروروشده و در قالبهای مختلف بکار رفته که برای هر کس معنایی متفاوت پیدا کرده است . شاید کلمه فرهنگ از آن قبیل باشد . از اینرو قبل از اینکه در این باره سخنی بگویم بر آن شدم که خود «فرهنگ» جامعی را بازکنم و ببینم تعریف رسمی این کلمه را در کتب معتبر چگونه کرده‌اند . از لیتره و لاروس و ربر (که علاقه خاصی بدان دارم) گرفته تا وبستر و معین - دیدم تعاریفی که از کلمه فرهنگ شده آنقدر زیاد و مختلف است که صرف نظر کردم ، بخصوص آنکه هیچکدام آنها با اثری که این کلمه خاص در ذهن من گذاشته است وفق نمیداد . تنها ، مثلی را از قول ادوارد هریرو دریکی از آنها دیدم که سخت بدلم نشست و بخاطر سپردم تا آنرا نقل کنم . بگفته هریرو «فرهنگ آن چیز است که میماند وقتی که همه چیز دیگر فراموش شده است» بدین خاطر سعی کردم کلمه فرهنگ را به مفهومی که خود از آن دارم تعریف کنم تا لاقلاً در این گفتگو ابهامی پیش نیاید .

بنظرم رسید که بدین شکل هر ایرادی هم متوجه این تعریف ذهنی گردد دست کم این امتیاز را خواهد داشت که تا حدودی گفتگو را آسان تر میکند. و من این تعریف را نقل میکنم:

فرهنگ را میتوان مظهر همه ارزشها و وسایلی دانست که بکمک آن انسانها بطور انفرادی یا دسته جمعی میکوشند تا جبر زندگی و محیط را با خواستههای آزادی و خرد انسانی سازگار کنند و از آنرا ه زندگی و ارتباط خود را با جهان زیباتر و زایاتر سازند.

این تعریف را با آنکه کلی بنظر میرسد از آن جهت می پسندم که فرهنگ را جزئی از مبارزه بزرگ انسانها در راه زندگی و حیثیت انسانها میسازد، تمایز فرهنگ را از مقوله های دیگر تا حدی مشخص میکند و در عین حال وجه مشترک آنچه را که فرهنگهای مختلف میانند بیان میدارد. اینک به جنبه های مختلف این تعریف می پردازم.

از جبر زندگی و محیط شروع میکنم که وجه مشترک همه انسانها و اجتماعات بشری است. این جبر ممکن است صورت دنیای لخت و بی رحم ماقبل تاریخ را بخود گیرد یا به شکل محدودیتهای مرئی یا نامرئی اجتماعات پیشرفته امروز درآید، ممکن است چهره فقر و گرسنگی و جهل و بیماری را داشته باشد یا بصورت مجموعی از ترسها و عقده های روانی و حس تنهایی و بیگانگی بشر تجلی کند، ممکن است از راه محدودیتهای اقتصادی و اجتماعی یک اجتماع با اصطلاح آزاد پدیدار گردد یا مستقیماً بصورت یک سیستم استعماری خارجی بر ملتی تحمیل شود. هر چه باشد حتی در مواقعی که فشار این جبر محسوس نیست بشر هر کجا و در هر موقعی باشد با مظاهر گوناگون آن روبروست این یک واقعیت مشترک زندگی همه مخلوقات است.

اما واقعیت دیگر، واقعیت مهم تر، واقعیتی که مسأله «فرهنگ»، و نقش آدمیت و موجودیت روحی و فکری او را بمیان میکشد، در چگونگی و طرز روبرو شدن انسانها با جبر زندگی است. در اینجا است که بین ما و سایر مخلوقات بین صاحبان فرهنگ و اقوام با اصطلاح وحشی و فاقد فرهنگ، و اکنشها فرق میکند. چهار پایان و جانوران راهی جز آن ندارند که خود را تسلیم محیط

سازند و با آن منطبق شوند. آنها نمیتوانند محیط خارج را تغییر دهند و بر جبر تسلط یابند چون فاقد شعور و تفکر و فرهنگند و حتی آنجا که در مقام چاره جویی و دفاع از خود برمیآیند، چون واکنش آنها اساساً جنبه عزیزی و حیوانی و دفاع دارد، «فرهنگی» بوجود نمی‌آورد زیرا دو عامل آزادی و خرد (بمعنای فلسفی آن) در آن راه نمی‌یابد. در مقابل، حتی انسان نشاندرتال همپنکه نخستین آگاهی را نسبت به اندیشه و آزادی انسانی خود بدست می‌آورد و در راه بیان و اعمال آن گام برمیدارد به آستانه فرهنگ راه می‌یابد. و این حکایت همه انسانهایی است که از نیروی اندیشه و خرد برخوردارند و به آزادی خود آگاه. اینها طور دیگر با جبر زندگی روبرو میشوند. میکوشند تادنیای خارج را، از راه دانش و بینش و آفرینش، با مقتضیات رشد و آزادی خود سازگار سازند، به سبزه جوئی با کائنات میروند، آنجا که پیروز میشوند با نیروئی بیشتر طرح پیروزی تازه‌ای را میریزند و آنجا که شکست میخورند از راههای دیگر از راههای آفرینش هنری و علمی - ارتباطهای تازه با جهان واقعیات برقرار میکنند. با جبر زندگی در بازی و آزمایش دائم بسر میبرند و در این تلاش دائم امکانات آزادی و خرد انسانی را در خدمت زندگی قرار میدهند تا آنرا غنی‌تر و زایا تر کنند. بدین شکل دانشمندی که به اختراع یا کشف تازه‌ای میرسد، موسیقی دانی که درد و شادی خود را به راز آهنگش می‌سپارد و از آنرا برتری روح آزاده خود را بر جبر زندگی میسرآید، هنرمند یا نویسنده‌ای که با پیام خود - یا از راه سازندگی و یا از راه هجو و اعتراض - موجودیت خود را بعنوان انسانی آزاد و خردمند محرز میدارد و بدنبال آنها صدها هزار انسان ناشناسی که هر یک بنحوی در تلاشند تا مرزهای جبر را در حد امکانات خود بیشتر ببرند و بر زیبایی و ارزش انسانی زندگی بیفزایند، اینها همه بنحوی در پیدایش و گسترش فرهنگ جهانی شرکت میکنند و بدان شکل و محتوی می‌بخشند. فرهنگ، حاصل این تلاشها و در نتیجه فراگردیست که از آن راه انسانها جبر تحمیلی زندگی و محیط را رد میکنند و میکوشند تا با ایجاد نظامی انسانی جهان خارج را با مقتضیات و خوشبختی

ورشد کامل خود هر دم سازگارتر سازند .

میتوان گفت که هر ملت زنده‌ای ، در هر کجا و موقعی باشد ، فرهنگ خود را دیر یا زود بدست می‌آورد چون برخوردار اندیشه آزاد انسانها با جبر زندگی همه جا زاینده ارزشهایی است که جمع آنها فرهنگ يك ملت تشکیل میدهد و درعین حال میتوان گفت که این فرهنگها ، هر چه باشد ناچار وجه مشترکی دارند که از تلاش همگانی در ایجاد ارتباطاتی زیباتر و بارورتر با دیگران و جهان خارج برمیآید .

اینک ببینیم چنین تلاشی دردنیای معاصر ، در چه شرایطی انجام میگیرد ؟ قدرتی که بشر امروز از لحاظ گسترش نیروی تولیدی و تأمین وسایل مادی رفاه و آسایش خود بدست آورده است بی‌شک در تاریخ چند هزار ساله دنیا بی‌سابقه بوده است . در کشورسای صنعتی پیشرفته این قدرت با آهنگی روزافزون گسترش می‌یابد و روابط انسانها را با یکدیگر و با اجتماعات خود تغییر میدهند . سرعت این تحولات انقلابی ، تجمع قدرت در دست واحدهای مرئی یا نامرئی ، گسترش نیروهای سازنده و تخریبی بمسوازاات یکدیگر ، مقتضیات حفظ ورشد سازمانهای عظیم اجتماعی و صنعتی ، همگانی شدن ارتباط جمعی ، رشد سریع تضادهای گوناگون از جمله تشدید حس بیگانگی از خود و بیگانگی فرد نسبت به اجتماع (یا باصطلاح جامعه شناسان الیناسیون) از عواملی هستند که مجموع آنها تغییرات کیفی بی‌سابقه‌ای درشالوده اجتماعات بوجود آورده و ماهیت جبر زندگی را نیز عوض کرده است .

رویه‌مرفته یورش بی‌سابقه نیروهای سازمانی و تکنولوژی در زندگی افراد و اجتماعات از یکسو بسیاری از نگرانی‌های سابق بشر را تسکین داده و از سوی دیگر اضطراب و ترسهای تازه در او بوجود آورده است . آنچه شایان مطالعه است جهت‌های مختلفی است که در اثر این دونوع واکنش در تحول فرهنگ یا فرهنگهای جهانی پدید آمده است . (ناتمام)